

داستان باید روی کاغذ اتفاق بیفتد

پتر بیگسل

در کافه ای مستی به سراغم آمد و یک ریز از عصبانیتش از دست تیم ملی هاکی روی یخ حرف زد. اسامی و خوب و بد یک یکشان را ردیف کرد. نامهایی که ابتدا برایم ناآشنا هستند، اما در ادامه ی گفتگو می توانم تکرارشان کنم. همراه نامها نظر طرف گفتگو درباره ی آنها را نیز تکرار می کنم. و به این ترتیب او دیگر حسابی دست از سرم بر نمی دارد و گفتگو می رود که کسالت بار شود.

کم کم مقداری اطلاعات شخصی مبهم قاطی گپ زدن درباره ی هاکی روی یخ می شود. من می توانم از اینها، داستانی را که در پی می آید سرهم کنم: مرد سه روز پیش حقوقش را گرفته و حالا همه ی آن را صرف مشروب خوری کرده. امروز باید به خانه، سراغ خانواده، برگردد، او خجالت می کشد و اجباراً باید انتخاب کند. مشکلی غیر قابل حل. او به مخاطبی نیاز دارد، اما نمی تواند بدبختی اش را با کلمات بیان کند. او می خواهد فقط چیزی گفته باشد، چیزی به بیرون منتقل کند، می خواهد خودش را خالی کند.

محتوا (هاکی روی یخ) و منظور (اجبار انتخاب) در اینجا، کم و بیش، اتفاقی با هم جمع شده اند. حرفهای مرد مست، تقریباً هیچ ارزش خبری ندارند؛ هدف آن نه اطلاع بلکه ارتباط است.

یک سگ نه امکان و نه وظیفه دارد که اظهاراتش را مشخص کند. او نیازی ندارد که صدایش را به قالب کلمه درآورد. عو عو در آن واحد بیان وحشت، شادی و درد است. همین صدا دادن، اظهار و بیان کاملاً ساده ای باقی می ماند. به این وسیله سگ چیزی را بیرون می ریزد و خودش را راحت می کند.

صدای انسانی به کلماتی نیاز دارد که بتوانند آن را حمل کنند. در شرایطی نیز قضیه بر سر صدا کردنی معمولی است، که در این صورت کلمات چیزی جنبی می شوند. گفتگو با همسایه درباره ی وضع هوا حاوی هیچ اطلاعی نیست که همسایه نداشته باشد. این گفتگو هیچ ارزش اطلاعاتی ندارد؛ فقط ارتباط است.

چیزی نوشتن و با آن، چیز دومی منظور داشتن (نمی دانم چرا ترجیح می دهم این دومی را، سومی بنامم)، چیزی از ادبیات در خود دارد.

مرد مست با زمینه قرار دادن هاکی روی یخ برای عرضه بدبختی اش، ناخودآگاه، کاری همچون ادبیات انجام می دهد.

گفتگو با او آن زمان هیجان انگیز می شود که من کشف می کنم موضوع (هاکی روی یخ) یک بهانه است.

برعکس، یک متن تخصصی (مثلاً در یک کتاب تخصصی) قرار نیست چیز دیگری جز اطلاعات ارائه کند. نویسنده چیزی را می داند و از زبان برای عرضه ی دانشش استفاده می کند. اما شگفت آور است، که چقدر صفات غیر ضروری در چنین متنی از کتابی تخصصی عرضه می شود، چقدر توصیفهای طبیعی، چقدر ترکیبهای احساساتی، و چقدر پیچشهای زائد زبانی در یک کتاب تخصصی در باره ی نقاشی ساختمان وجود دارد.

علی الظاهر حتا در یک متن اطلاعاتی خالص نیز نویسنده به چیز دوم یا سومی نظر دارد. مثلاً قصد دارد «فصیح و زیبا» بنویسد. آنچه را می تواند شفاهاً ساده و سراسر بیان کند، در موقع نوشتن به نثری جعلی و معلق بدل می شود. متن دو آدم متخصص درباره ی موضوعی واحد، دو چیز مختلف از آب درخواهد آمد. ممکن نیست با زبان، تنها، شی یا حرکت مورد نظر را بیان کرد، هرکس در عین حال، ناخواسته چیزی شخصی را نیز بیان می کند.

بدیهی است که زبان در خدمت انتقال اطلاعات است، اما، آشکارا همیشه تلاش می کند که این عمل صورت نگیرد. زبان آنجا که موضوعی مشخص و تخصصی از او طلب می شود، می کوشد مسایل شخصی و خصوصی را منعکس کند. (به عنوان

مثال من نمی دانم چرا اینجا «طلب می شود» می نویسم، می توانستم هم بنویسم «انتظار می رود»، «مورد نظر است» و یا «خواسته می شود». کلمات یک چیز واحد را بیان نمی کنند. من متوجه ی تمایزها و اختلافها می شوم، اما نمی توانم انتخابم را مدلل کنم..)

گرچه تفکرات ما در بنیاد خود زبان هستند، اما در موقع بیان و یا نوشتنشان اتفاق دیگری می افتد. به نظر می رسد که همیشه زبان چیز بیشتری می خواهد تا ما، همیشه از آنچه ما می دانیم، چیزی اضافه می داند. در برابر خشکی و سرسختی ما انعطاف ندارد و سرخم نمی کند. او زبان تعداد بسیاری (گذشتگان و معاصران) است، و ظاهراً افکار و دانش این بسیاران را شامل می شود. به همین علت من می توانم چیزی بنویسم که پیش از این شخصاً نمی دانسته ام؛ چیزی که زبان، از آنجا که این فکر پیشاپیش در آن قالب گرفته، می دانسته است.

زبان، در مواردی، نیز خودمختار است و در کنار شی ای که توصیف می شود در حرکت است. زبان حتا می تواند سرخود سراع شی دیگری برود.

انسانها در هنگام صحبت بسیار کمتر کنترل شده هستند تا موقع عمل. من از طریق پرسش: مردم چه می گویند؟ بسیار بیشتر از آنان آگاهی می یابم تا از طریق پرسش: مردم چه می کنند؟

من نمی توانم واقعیت را بر کاغذ بیاورم، بلکه تنها قادم، آنچه را که می توان درباره ی واقعیت گفت، آنچه را که می شود درباره ی واقعیت نقل کرد، بنویسم.

هنگام نوشتن واژه ی «میز»، آنچه روی کاغذ رخ می دهد برای من مهم است. من از این واژه انتظار دارم که برایم واژه های دیگر بیاورد و جمله ها را به تحرک وادارد. آن واژه باید روی کاغذ با واژه های دیگر در ارتباطی به قاعده قرار گیرد. شی در ادامه به بهانه ای مبدل می شود. هر شی ای، به شرطی که مرا به نوشتن برساند پذیرفتنی است.

من در آرزوی زبانی که از واقعیت برکنده باشد نیستم، اما مایلیم با واقعیتی زبانی سروکار داشته باشیم. من میز را توصیف نمی کنم، بلکه جمله هایی می نویسم که می شود درباره ی یک میز گفت. «مردم درباره ی میز چه می گویند؟» و نه «میز چیست؟» من نه به واقعیت، که به رابطه ی با آن توجه دارم.

(همین الان از ذهنم گذشت که من تمایلی غریب به واژه ی «گفتن» دارم، و حلا معلوم شد که چرا.)

(یک بار گفته ام که قادر به نوشتن نمایشنامه نیستم، چون آنجا به ندرت می توانم از واژه ی «گفتن» استفاده کنم. یعنی وقتی که گفت و گویی به خاطرم برسد، دلم می خواهد بتوانم جلوی بگذارم: زن گفت، مرد گفت. «مرد گفت» در جلوی یک عبارت، در نقل قول مستقیم، چیزی از بیگانه سازی در خود دارد، و از همان ابتدا، جمله را زیر علامت سوال قرار می دهد، و جمله از این رهگذر بازگفته ی من می شود؛ روایتی دیگر. من همچنین می توانم جمله را پس گرفته و بنویسم: «یا شاید مرد گفت: ...» و به این ترتیب باز روایت دیگری عرضه کنم. نمایش برای من زیادی تحرک دارد. خود را زیادی با پرسش: مردم چه می کنند؟ مشغول می کند، و به پدیده های غیر معمول گرایش دارد.)

ادبیات باید ارزش خواننده شدن داشته باشد.

مسلماً غیر معمول ارزش خواندن دارد؛ گزارش شاهد عینی یک واقعه نیازی به شگردها و ظرافتهای زبانی ندارد.

من شاهد عینی پدیده های غیر معمول نیستم، و قوه ی تخیل سرهم کردن غیر معمول را نیز ندارم.

من البته می خواهم بنویسم، اما قادر نیستم گزارشگر پدیده های غیر معمول باشم.

به این دلیل، من هم مثل آن مرد مست، که میل به صحبت کردن دارد، به بهانه ای، به پس زمینه ای واقعی، نیاز دارم.

نیازمند یک ایده هستم، و ایده تا آنجا ارزش دارد که امکان نوشتن برایم فراهم می کند.

وظیفه ی مواد خام اولیه این است که من را به نوشتن بکشاند. این مواد خام بایستی که جمله هایی برانگیزند که به سهم خود جمله هایی دیگر در پی آورند. کار روی کاغذ انجام می گیرد.

اگر ایده ای (داستانی)، حتا فقط یک جمله به ارمغان آورد می تواند کافی باشد. (غیر معمول همیشه زیاد از حد جمله با

خود می آورد.) آنچه بعداً روی کاغذ اتفاق می افتد، دیگر نه مسئله ی ایده، بلکه پیش از هر چیز مسئله ی جمله هاست. (این مطابق همان نظریه ای است که معتقد است یک تابلوی نقاشی با همان اولین خط جهت حرکت و تکوینش را می یابد. تنها خط اول، کاملاً آزاد است، هر خطی که در پی می آید از طریق خطوط ترسیم شده در آزادی خود محدوداند.) در نتیجه ی نهایی البته تئوری تعیین کننده نیست، چرا که [تئوری] کار هنری کمال یافته، ناب و منزه را مد نظر دارد. نویسنده تنها امکانات یک جمله را دنبال نمی کند، بلکه بر ضد این جمله نیز می نویسد، و سعی می کند از حوزه ی اقتدارش خارج شود. و از این تلاش است که هیجان زبانی پدید می آید.

مکرر پیش می آید که مردم مواد اولیه ای (رویدادهایی واقعی) به من عرضه می کنند، که به گمانشان ارزش نوشته شدن دارد. من اغلب خیلی زود به این نتیجه می رسم که این داستانها ارزش نوشته شدن را دارند؛ اما تا به حال هیچ یک از آنها من را شخصاً تحریک به نوشتن نکرده است. برای من آنها زیادی آماده بودند، و همه پیشاپیش جهت مشخصی داشته اند. داستان باید در هنگام نوشتن، خود من را نیز غافلگیر کند، و چرخشهایش نباید در کلیشه ها و اشکال از پیش تعیین شده روی دهند. باید ممکن باشد که من، خودم، چرخشهای داستان را تعیین کنم.

داستان باید روی کاغذ اتفاق بیفتد.

من با کاغذ سر و کار دارم. من تنها کاغذ را با واژه ها پر می کنم. این طور نیست که من ابتدا چیزی برای گفتن داشته باشم و بعد دنبال واژه ها بگردم. من واژه ها را دارم و در پی وقایعی هستم که بتوانم آنها را در زمینه شان قرار دهم. من نه در پی واژه ها که برای دست یافتن به وقایع است که تلاش می کنم. وقایعی که برای رها شدن از واژه ها در خدمت من قرار گیرند؛ نه واژه هایی که مرا از شر وقایع آزاد کنند.

وقایع باید به من کمک کنند، کاغذ را پرکنم.

(یک نامه ی عاشقانه پیش از هر چیز به این منظور نوشته می شود که معشوق نامه ای دریافت کند. بیان عشق، غالباً تنها اطلاعاتی است که چنین نامه ای دربر دارد. حالا اگر قرار باشد زیادی کوتاه نباشد جدال بر سر وقایع شروع می شود، و آدم در پی چیزی است که به آن وسیله نامه را کش بدهد. برای این منظور هر پیش آمد قابل تصویری کافی است، چرا که منظور نامه خود واقعه نیست. منظور نامه فقط خودش است، نویسنده و معشوق دریافت کننده.)

برای جلوگیری از سوء تعبیر، باید تذکر دهم که من از واژه ها و زبان صحبت می کنم و نه از سبک، فرم و امثالهم؛ و این که من پیش از هر چیز شروع کار را مد نظر دارم و نه روند ادامه ی آن را. زیرا با اینکه ماده ی اولیه می تواند در ابتدای کار تصادفاً به دست آمده باشد، خیلی زود شروع به تعیین کردن می کند. ماده ی اولیه می تواند فرم را تعیین کند. هرچه ماده ی اولیه گسترده تر باشد تعیین کنندگی اش نیز بیشتر خواهد بود. ماده ی اولیه ی غیر معمول، عمدتاً گسترده است؛ برای تفهیم خودش به فضای بیشتری نیاز دارد.

ماده ی اولیه ی معمول، برای خواننده آشناس است. تعیین کنندگی اش به ظواهر محدود می شود. برای توصیف مردی که از در وارد باغ می شود، جمله های وصفی کمتری نیاز است تا توصیف مردی که از دیوار باغ بالا می رود.

در خاتمه:

نوشته همیشه خواننده ای را مد نظر دارد.

در مورد یادداشتهای خصوصی، نویسنده و خواننده یکی هستند، در مورد نامه یک نویسنده و یک خواننده وجود دارند. در باقی موارد، خوانندگان غالباً بسیارند و نویسنده، تقریباً بلااستثناً تنها یکی است. (امتیاز با کیست؟)

نوشتن در هر حال خود را بیان کردن، چیزی به بیرون عرضه کردن است. اینکه مسئله بر سر اطلاع یا ارتباط باشد چیزی را تغییر نمی دهد. نوشته باید لاقلاً برای یک نفر ارزش خوانده شدن داشته باشد.

چه چیز نوشته ای را خواندنی می کند؟

چرا می خوانید؟